

زنان

سال اول • فروردین ماه ۱۳۷۱ • بها ۵۰ تومان

۴



- چه پیکا کیست؟: دکتر کتابون مزدابور • بررسی اقتصادی فعالیت‌های مطبوعاتی زنان: مسترا باقریان
- گوه‌های گمشده: پرویز خرسند • بررسی کتاب فرشته عدالت و پاره‌های دوزخ نوشته مهرانگیز کار
- بلوغ احساسات و زندگی مشترک • چرا زنها بیشتر از مردها عمر می‌کنند؟ • گفت‌وگو با پری زنگنه



سازمان پارکها
و فضای سبز شهر تهران

دفتر ایام و ورق می خورد
باغ جوان می شود
رونق سبز بهار
در گرو لطف ماست

رسیدن گل و نسرين به خير و خوبي باد

زنان نشریه‌ای است اجتماعی که یک بار در ماه منتشر می‌شود

اندیشه	۲
گزارش و خبر	۶
در خانه	۱۸
حقوق علم	۲۶
ادبیات	۲۹
هنر	۳۲

گوهرهای گمشده: پرویز خرسند	۲
جهیکا کیست؟: دکتر کتابون مزداپور	۶
بررسی اقتصادی فعالیتهای مطبوعاتی زنان: میترا باقریان	۱۸
خبر:	۲۶
زیبایی را به زندگی بدوزیم	۲۹
نیازهای ما: مهندس فرشته بهار	۳۲
آشپزی بدون گوشت: ترجمه حورا اخلاقی	۳۴
زن از دیدگاهی دیگر	۳۷
چرا زنان بیشتر از مردان عمر می‌کنند؟: ترجمه فرزانه خردمند	۴۰
گام اول، کنترل وزن: ترجمه ژینوس قائمی	۴۳
بلوغ احساسات و زندگی مشترک: ترجمه زهره زاهدی	۴۶
امروز چه کردی عزیزم؟: پت ون تویست، ترجمه زهره زاهدی	۵
داغ: نیلوفر شیدمهر	۱۴
دل سودازده: الیزابت باون، ترجمه رزا افتخاری	۵۴
تنها صداست که می‌ماند (گفت‌وگو با پری زنگنه): شهرزاد پاک‌سرشت	۶۰

- صاحب امتیاز و مدیرمسئول: شهلا شرکت
- طراح گرافیک: کورش پارسا نژاد
- طرحهای این شماره: باسم‌الرسالام
- لیتوگرافی: موج
- چاپ: سازمان ۱۲۸
- روی جلد: اثر استاد محمد علی ترقی‌جاه

- صندوق پستی ۵۵۶۳ - ۱۵۸۷۵
- تلفن: ۸۳۳۵۱۳

License Holder & Editorial Director:
Shahla Sherkat

Zanaan is a Persian-language journal published monthly. Each issue contains articles and reports related to the women's problems.

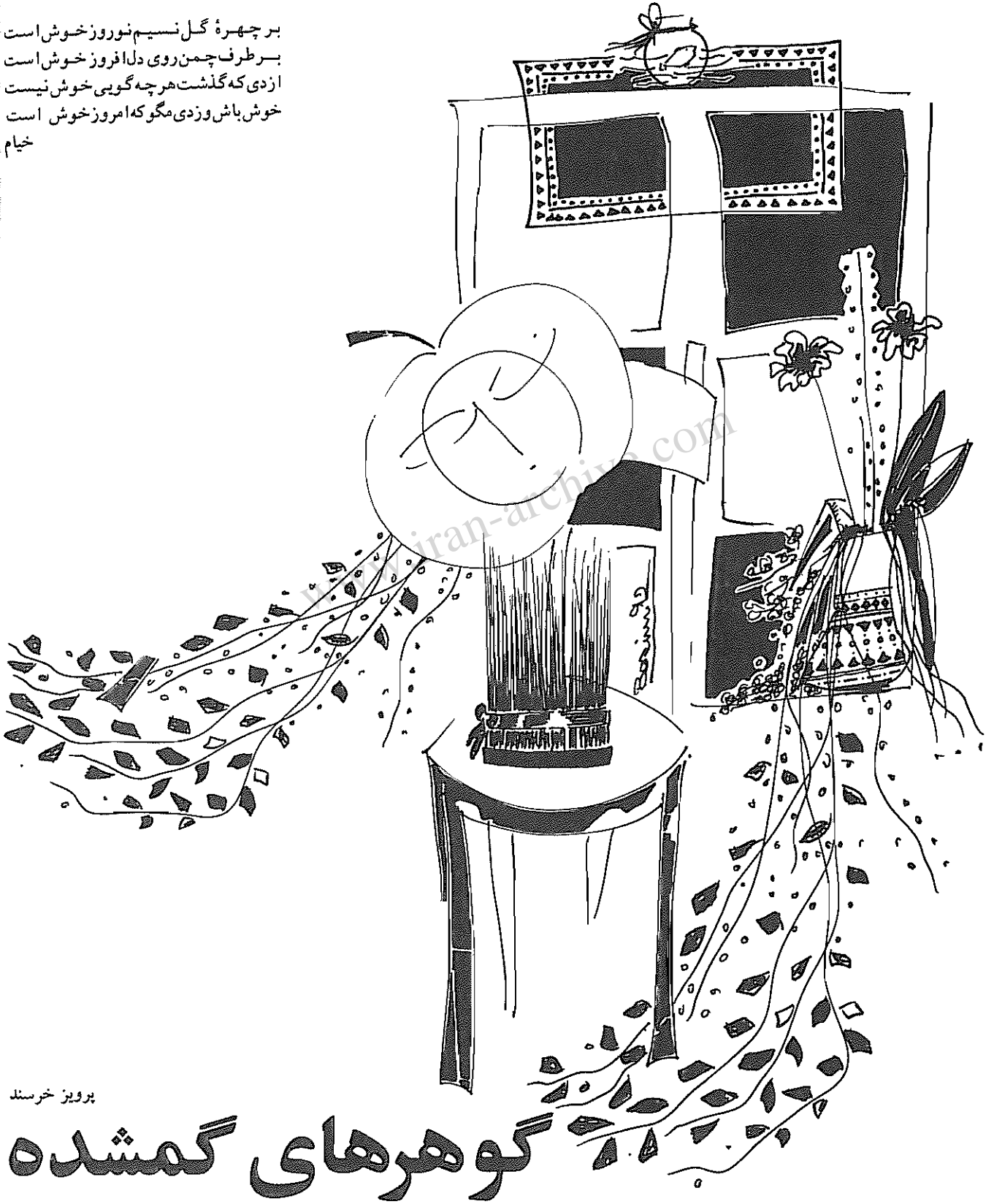
زنان در زمینه فعالیتهای فرهنگی، هنری، آموزشی و خدماتی آگاهی می‌پذیرد.

زنان در ویرایش و کوتاه کردن مطالب آزاد است.

مطالب ارسالی بازگردانده نمی‌شود.

حقوق چاپ، انتشار و نقل مطالب، طرحها و عکسها برای مجله زنان محفوظ است.

بر چهره گل نسیم نوروز خوش است
بر طرف چمن روی دل افروز خوش است
ازدی که گذشت هر چه گویی خوش نیست
خوش باش وزدی مگو که امروز خوش است
خیام



پرویز خرسند

گوهرهای گمشده

گرچه با زمزمه رباعی از «خیام» - مرد حکمت و فلسفه، ریاضی و نجوم و مرد تمامی علومی که شرط رسیدن به بلندای مقامی چون «حکیم» بود و او رسیده بود و ارج و اعتبار جهانی یافته بود و هنوز و همیشه نیز بر آن بلندا جای دارد و خواهد داشت - به کوچه باغهای رنگین و عطرآگین بهاری گام می‌نهیم، اما سخنانمان از او - که در این اندک نمی‌گنجد - که از «نوروز» است و یادی از «نوروزنامه» او که سزاوار و در خور قدر بلندش مورد توجه قرار نگرفته است. به گمان من بزرگترین دلیل کم‌توجهی به خیام و آثارش در ایران، توجه فراوان غربیان و بسیاری از ادیبان خودمان، تنها به رباعیات و شخصیت شاعرانه او بوده است.

اگر در گذشته، خیام شاعر و دفتر رباعیات، فرصتی نمی‌گذاشت تا به دیگر آثار او برسیم، اینک کتاب کم‌حجم اما عمیق نوروزنامه را می‌توانیم بگشاییم و برخلاف گذشته‌ها - که از تصحیح متن و چاپ ساده آن پیشتر نمی‌رفتند - در واژه‌واژه‌اش دقیق شویم و آنچه را که نشنیده‌ایم، بشنویم و دریابیم.

در آغاز «نوروزنامه» می‌خوانیم:

«در این کتاب که بیان کرده آمد در کشف حقیقت نوروز... اما سبب نهادن نوروز آن بوده است که چون بدانستند که آفتاب را دو دور بود یکی آنکه هر سیصد و شصت و پنج روز و ربعی از شبانه‌روز، به اول دقیقه حمل بازآید به همان وقت و روز که رفته بود، بدین دقیقه نتواند آمدن، چه هر سال از مدت همی کم شود...»

... و یکباره ذهن جرقه می‌زند و به یاد «هراکلیتوس» Herakleitos - فیلسوف پنج قرن قبل از میلاد - می‌افتی که می‌گفت: «نمی‌توان دوبار در یک رودخانه پای نهاد (یا با یک جوهر فناپذیر که مطابق کیفیت خود همواره خودش است، دوبار تماس پیدا کرد، بلکه آن در اثر تیزی و سرعت دگرگونیش) پراکنده می‌شود و بار دیگر به هم گرد می‌آید، نزدیک و دور می‌شود.»

نمی‌توان در یک رودخانه دو بار شنا کرد. «نمی‌توان دوبار در یک رودخانه پای نهاد»، چون همین که پای بیرون می‌کشی و دوباره فرو می‌بری نه رودخانه همان است که بوده است و نه تو و پایت همان که در لحظه پیش وجود داشته‌اید.

رودخانه، بستر خالی آب نیست. آبی که می‌گذرد چونان آبی که «حافظ» در بستر رکناباد به تماشایش می‌نشست و می‌دید که با هر قطره و ذره چگونه ذرات زمان و فرصت هستی او می‌میرد و با رودی که می‌رود و رودی که می‌آید و جان‌نشین نشده، جای به دیگری می‌دهد. عمرها می‌گذرند، نسلها می‌آیند، می‌بالند، به بار می‌نشینند، بار می‌دهند و می‌پژمرند و نسلی دیگر و نسلهایی دیگر جای می‌گیرند و جای می‌بخشند و گذرنده جای به آینده می‌دهد و آینده پیش از آنکه دریابد کی آمده است، صدای رفتن را از عمق وجود خویش می‌شنود و به ناگزیر می‌گذارد و می‌گذرد.

اما سخن خیام عمیقتر از این است. او از این قانون ساده و همه‌فهم طبیعی نمی‌گوید. او از زمانی می‌گوید که از دایره زمان بیرون می‌افتد، و هیچ قدرتی قادر به تکرار آن نیست.

«نوروز» روز نو نیست، وگرنه هر روزی نسبت به دیروز «نو» است و نسبت به فردا «کهنه»، اما «نوروز» نو است چون بی‌همتا است. نه نوروز گذشته هم‌رنگ او بوده است و نه نوروز آینده، با او شباهتی خواهد داشت.

یک بار و صد بار دیگر پاره‌ای را که از مقدمه نوروزنامه خیام نقل کردم، بخوانید، یعنی بخوانیم. هیچ «نوروزی» درست بر همان نقطه و دقیقه‌ای نمی‌تواند بنشیند که نوروز امسال و پارس و پیرار نشسته‌اند و نوروزهای آینده می‌نشینند.

«نوروز» همیشه نو است. اگر «کسی هست که مثل هیچ کسی نیست» - که به راستی هست و شبیه هیچ کس هم نمی‌تواند باشد» - نوروز هم زمانی است که از زمانها جداست. همیشه جوان است و در همه حال تازه به دنیا آمده، نو است و کهنگی هرگز به ساحت شگفتش راه نمی‌تواند داشت. این زمان بی‌زمانی است. روزی بیرون از دایره روزهاست، لحظه‌گریزنده از جاری همیشه رود زمان است و هرگز نمی‌توانی دوباره در لحظه‌ای که او باشد خودت را بشویی.

... و دلم برای «نهنوروز» می‌سوزد که در پهنه قصه مدام در حال تمیز کردن زمان و زمین و آراستن خویش است تا نوروزی را که سال پیش ندیده است، امسال ببیند. و چه انتظار عثی می‌کشد! نوروز می‌آید، او را در

خود می‌گسرد - چونان که همه ما را - و چه خواب و چه بیدار نمی‌تواند او را بشناسد، چرا که این تازه‌واردی است که نه بم گذشته شبیه است و نه به آینده. نوروز، نوروز است و همیشه نو و جوان خواهد ماند. در حالی که انسان و زمان پیر می‌شوند و می‌گذرند و جا به نسلها و دورانها و زمانهای دیگر می‌دهند.

با این همه باید در قصه عمونوروز و نهنوروز با تأمل و تعمق نگاه کرد و راز دیگری را دریافت. راز امیدواری انسان را که دلیل زندگی و عشق است.

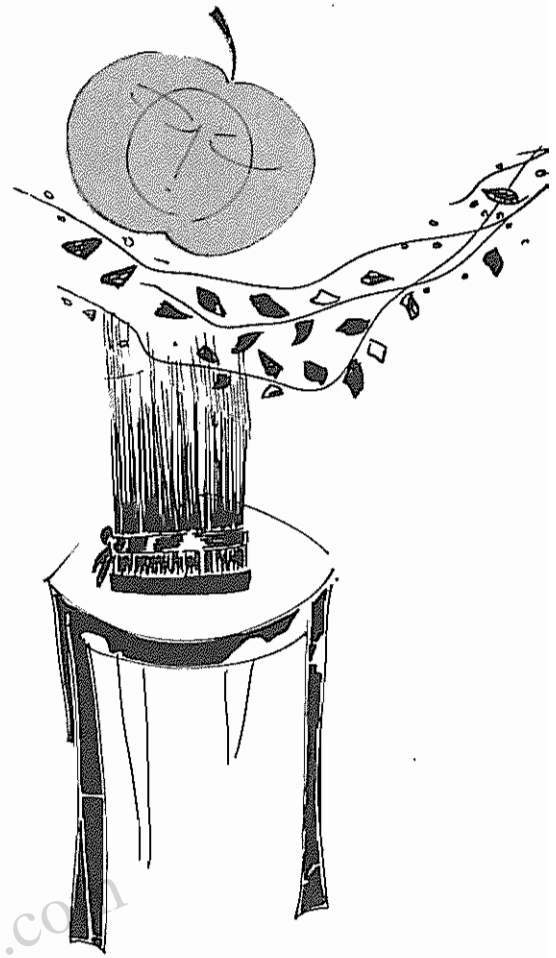
قصه می‌گوید: با اینکه هر ساعت تحویلی که فرا می‌رسد و آن لحظه شگفت اثیری طلوع می‌کند، دقیقاً همان نیست که سال پیش و پیشتر آمده و رفته است، بل لحظه یا ذره‌ای از زمان است که بر «بودن» انسان برخورد می‌کند و می‌گذرد و دیگر هرگز



باز نمی‌یابیم. اما وظیفه بزرگ و اصلی انسان زندگی است و زندگی، بی‌امید ممکن نیست. چرا که بی‌امید آینده، عشق نمی‌روید و بی‌عشق، زمین در آتش کین خاکستر می‌شود. بی‌شک قصه «نهنوروز» از این واقعیت علمی رویداده است.

قصه می‌گوید: نهنوروز تمام زمستان را با دلی پر امید به آب و جارو کردن خانه می‌گذراند. باد سردی که می‌وزد نشانی از تلاش و تکاپوی او برای گردگیری و پاک کردن هر چه ناپاکی است. باران، آبی است که می‌یاشد و برف، موهای سپید اوست که بازگویی انتظار بلند اویند.

قصه می‌گوید: خانه را رفت و روپ



شود...»

و من سخنش را چنین درمی‌یابم که «نوروز» ذره زمان گمشده در روز و شبانی است که در آغاز فروردین - در روزهایی که «فژوهر»ها یعنی ارواح نیاکانمان به میهمانی ما می‌آیند تا از زمینی که به امانت به ما سپرده‌اند، و ما باید به دیگرانش بسپاریم، خبر بگیرند - جشن می‌گیریم و چنان در لحظه‌ها چنگ می‌افکنیم و در تمام مدت سفره «هفت‌سین» را نگاه می‌داریم و لباس و کفش نومان را حفاظت می‌کنیم که اگرش یافتیم، شرمنده نباشیم!

نوروز، ذره‌ای از زمان، ذره‌ای متفاوت از تمام ذرات زمان - تازه اگر بتوان از تعبیر زمان استفاده کرد. چون اگر به جای «لحظه» و «آن» و «دم» به کارش گرفته‌ام، به این خاطر است که می‌گویم برسانم که از اینها همه، کوتاهتر و تندگذرتر است - برقی می‌زند و پیش از آنکه حس شود، در رود عظیم و تندگذر «زمان» گم و دور و نابود می‌شود.

... هر «نوروزی» نو است و گذشت سالیان و آمدورفت نوروزان با اینکه نسلها را دگرگون می‌کنند و آیندگان را بر کرسی امروزیان می‌نشانند؛ اما خود همچنان تازه و نو می‌مانند، و این در چشم ماست که چنین می‌نماید و گرنه تنها «نوروز» است که همیشه نو است، چون هر سال از دل زمان می‌جوشد و از جاری لحظه بیرون می‌زند و هیچ شباهتی به نوروز پیش و پیشین و نوروزهای در راه ندارد. برقی می‌زند و پیش از آنکه حس شود در رود عظیم و تندگذر «زمان» گم و دور و نابود می‌شود، بی‌آنکه به راستی همراه رود شده باشد. این ذره و قطره اثیری زمان، نه جنس زمان که جنس خاص خویش دارد و در تقاطع سالها از زنجیره زمان بیرون می‌افتد و گم می‌شود و به هزاران و میلیونها و میلیاردها... ذره‌ای می‌پیوندد که در طول زمان و تاریخ و پیش از تاریخ و زندگی و انسان، از مدار زمان و این رود عظیمی که به ساحلمان می‌آورد، فرصت و رخصتمان می‌دهد و در نهایت به کاممان می‌کشد و فرومان می‌برد، بیرون افتاده‌اند.

قصه می‌گوید - و قصه به تعبیری راست‌ترین راسته‌است. یا دروغی که از هر راستی، راست‌تر است - آمدن «نوروز» - روزی که مثل هیچ روزی نبوده است و نیست و نخواهد بود - هشدارمان می‌دهد، یا همه هشدارمان می‌دهند که برای رسیدن به

می‌کند. بهترین تن‌پوش خویش را به تن می‌کند. پیلوماهیش را می‌پزد. سفره «هفت‌سین» اش را می‌چیند و همه چیز را از پس تلاشی بلند، آماده می‌کند و بعد خسته و کوفته بر مخدّه‌ای که برای نوروز آماده کرده است، تکیه می‌زند.

... اما چنان خسته و کوفته است که به خواب می‌رود و لحظه‌ای که سال و سالها و قرونی در انتظارش بوده است، می‌آید و می‌گذرد.

راستی را آیا ما، همه، همراهان و همدردان «نهنوروز» نیستیم؟ که هرچه کوچکتریم و دلها مان پاکتر و صادقتر، قصه را بیشتر باور داریم و همراه پیرزن - آیا براستی پیر است؟ آیا زمان او را هم توانسته است مجاله کند؟ کودک می‌گوید و کودکی می‌گفت اگر چنین بود، او هم باید مثل همه مادر بزرگها تمام می‌شد و دعوت خاک را لیبک می‌گفت - بیدار می‌مانیم. یا به پایش خانه‌ها را آب و جارو می‌کنیم و لحظه وصل را انتظار می‌کشیم. «خیام» می‌گوید:

«... سبب نهادن نوروز آن بوده است که چون بدانستند که آفتاب را دو دور بود یکی آنکه هر سیصدوشصت و پنج روز و ربعی از شبانه‌روز به اول دقیقه حمل بازآید به همان وقت و روز که رفته بود، بدین دقیقه نتواند آمدن، چه هر سال از مدت همی کم

آرزوها، برای یافتن گمشده نسلها و قرون، برای نوکردن کهنه‌ها، برای رهایی از کهن روزهای پوسیده‌ای که باثواب‌وار در سراسر زمین چنگ انداخته‌اند و ریشه دوانیده‌اند و برای دامن‌دامن بذرهای بی‌حفاظ و ریشه‌ها و ساقه‌های ترد و نازکشاید جایی نگذاشتند، و برای رسیدن به نوروز راستین، به روزی نو، نه ذره‌ای فزوار - که جوهر زمان و خمیرمایه نانی است که گرسنگی را بی‌معنا می‌کند - به ذره زمانی که اگر خواب نفریب‌دهان و به چنگمان آید، می‌توانیم تمام سال و سالیان را نو کنیم و «فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو دراندازیم»، باید بیدارماندن و نخفتن و در خفتن ناگزیر هم بیدار بودن و ماندن را تمرین کنیم و بیاموزیم.

کشتن خواب در مسلخ چشمان عاشق م که بیدارماندن در دل شبهای پلدا و شبهای بلند قدر را تمرین کرده‌ایم و می‌کنیم و انتظار - برای مایی که به انتظار زنده‌ایم و «انتظار مذهب اعتراض» و مقاومت ماست - نه تنه ساده است که عادت و شریعت و راه ماست و چشم بیدار و دل هشیار، پاسداری در کنار سیاه چادر بزرگ شب، بی خوابی و شب‌زنده‌داری مذهب ماست.

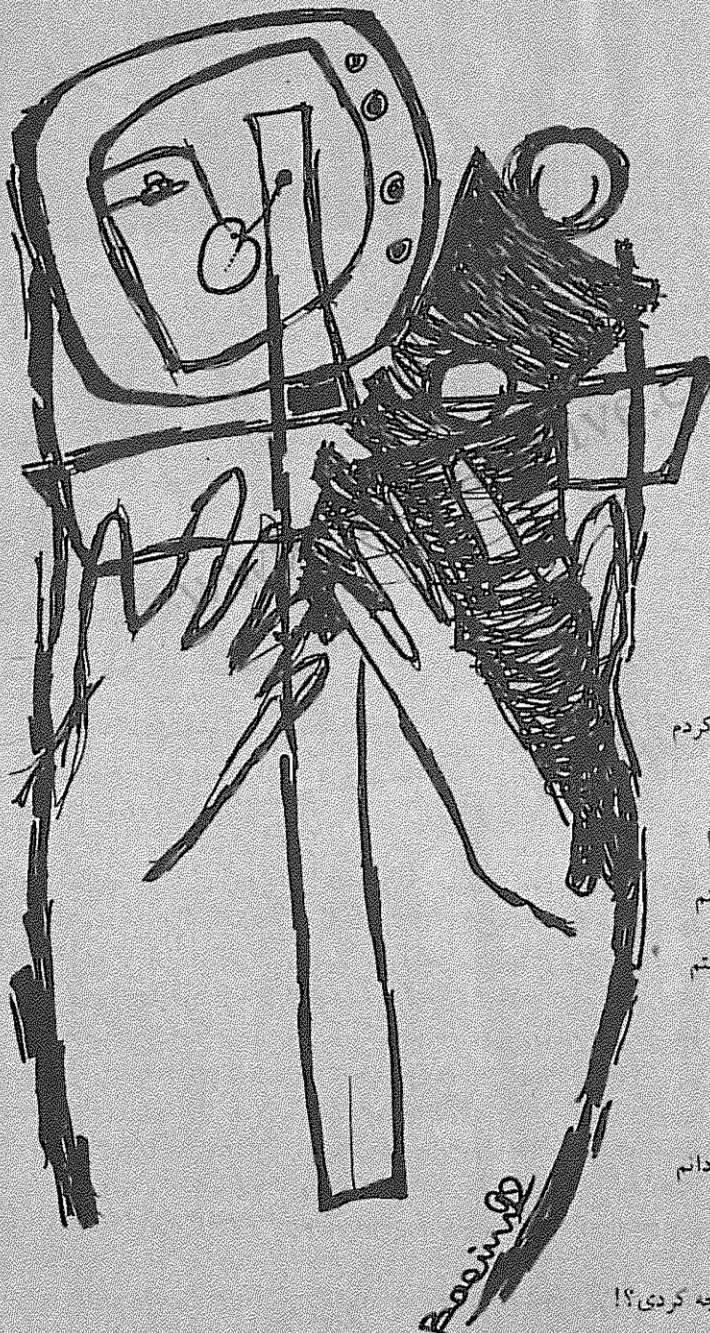
صدها سال است که چراغ چشمهای عاشق انتظار را در گذر هولناکترین تندبادهای گذرانده‌ایم و مانده‌ایم و امیدواریم و می‌دانیم که می‌مانیم.

صدها سال است که بر چین پلکها سوزد نشانده‌ایم تا نیرومندترین خوابها هم فروستشان را نتوانند.

قرنهاست که فروافتادن پلکها را ناممکن کرده‌ایم و با نیرومندتر کردن بینایی و هوشیاری، باید بتوانیم - و بی‌شک می‌توانیم - هم جوهر «زمان» و خمیرمایه نانا «گرسنگی‌کش» - نه نان فرونشاندن گرسنگی که مدام سربرمی‌آورد و نان می‌جوید - و جوهر ایمان و باوری را که می‌تواند ت «خدا» مان راه بنماید، هم در شبان قدر و هم در لحظه‌لحظه روزانی که نوروزشان نا، نهاده‌ایم و می‌دانیم که این هر دو خرمن در این هر دو رود بزرگ و خروشان و تندگذر دو گوهری انتظارمان را می‌کشند که قصه یکیش را در انگشتی سلیمان شنیده‌ایم. دو گوهری که یکی به اوج ایمان و باورماد می‌رساند و یکی به «نوروزی» که همیشه نو خواهد ماند.

● امروز چه کردی عزیزم!؟

بت ون توست (شاعره آمریکایی)
ترجمه زهره زاهدی



- امروز چه کردی عزیزم، امروز چه کردی!؟
- نابوت نرمم را با پونزهای ظریفی میخ کردم
غبار شیرینی را با ولعی بی پایان فرو دادم
پس و پیش رفتم
و فریادهای دلخراش تقدیر را
از یکایک اتاقها رفتم
اتو به دست گرفتم
و چهره کهای زندگی را در پیراهن مجاله تو صاف کردم
دو ساعت تمام را با جیبی کوچولو گذراندم
با آوازی بسیار شیرین و طولانی
بغض گلریم را فرو دادم
منتظر تماشای تصویری شدم
وقتی تلویزیون از کار می افتد، دیگر نمی دانم چه کنم
بچه ها با نگاه خشمگینشان مرا متهم می کنند
چرا که تو نیستی
به هر کجا نگاه می کنم
آغاز ناتمام اندیشه های خود را می بینم
دلتنگی را به میخ حوادث آویخته ام
در انتظار باد می مانم
دنیا با تسیم خود می چرخد
از طوفانهای تو و از گردبادهای جهان چیزی نمی دانم
بادهایی که از آن منند، همگی باد صبايند
و باد صبا خود، باد نیست
بود است، در آغوش فشردن است
- بله، البته! ولی امروز چه کردی، عزیزم، امروز چه کردی!؟



واژه‌های زبان، از نظر اصوات و در سطح آوایی حاصل تحول تاریخی و دارای خصایص آواشناسی ویژه‌ای هستند و مطالعه‌ی گونه‌گون‌شدن آنها چگونگی دیگرگونی حروف و «واجهای زبان» را روشن می‌کند. این واژه‌ها همچنین از نظر معنا نیز منبمی برای مطالعه و بررسی مفاهیمی هستند که در تاریخ جامعه وجود داشته، معروف بوده و در باور عموم مردم جا داشته است. هر واژه دربردارنده‌ی بخشی از تفکر اجتماعی گویندگان زبان است، که گاه انعکاس تصویری پنداری معاصر و زنده و نظرات و عقایدی گذراست و گاهی می‌توان بازمانده‌ی جهان‌بینی و برداشت اجتماعی گذشتگانی دوردست را در آن دید.

در تاریخ تحول معنای واژه‌ها، در موارد بسیاری می‌توان سنگواره‌هایی یافت که نمایی از بینش و اندیشه و تخیل جامعه را در مقطع زمانی خاصی و نیز در طی قرون مختلف به تصویر می‌کشند. با شناخت و توصیف این سنگواره‌ها می‌توان تاریخ نانوشته و کهنسال تفکر و مفاهیم جمعی را بازبینی و بررسی کرد و دریافت که آن رفتگان سنگین گام که پژواک آهنگ قدمهایشان هنوز در فرهنگ و زندگی ما طنینی هراس‌آور دارد، در گوشه‌ای از پندارهای خویش، به چه می‌اندیشیدند، چرا؟ و چگونه آن ساخته‌های ذهنی همچنان پایدار و پدیدار باقی مانده است و چرا ما خود، گاهی بیش از همان گذشتگان، چنان می‌اندیشیم و پندارهای رنگین آن اذهان مرده را ارج می‌نهمیم؟! www.farsnews.com



دکتر کتایون مزداپور

جهیکا کیست؟

از واژه «جهی» است. این هردو واژه در اوستا به کار رفته‌اند و در زبان فارسی میانه هم به صورت «جهی» و بیشتر با شکل «چه» دیده می‌شود. بازمانده‌ی آن را می‌توان در واژه زشت و زنده‌ای در زبان فارسی دری و دیگر گویشهای نوین زبانهای ایرانی یافت که آوردن آن قبیح است. این واژه به دلیل داشتن پیوند مستقیم با پنداشته‌هایی که به آیین کهن ایرانی باز می‌گردد و هنگام از دست رفتن حوزه‌های معنایی وابسته به آنها، به فراموشی سپرده شده است و حتی زرتشتیان امروزی هم، جهیکا را در لفظ و معنای کهن آن از یاد برده‌اند. تنها آن واژه قدیمی را در کتاب کهنسال اوستا و در زبان باستانی آن می‌توان دید. در آغاز باید یادآور شد که در کهنترین بخش

معانی واژه‌ها با آهستگی و پیوستگی عوض می‌شود و از یک سو به سوی دیگر می‌گراید. بد، خوب و خوب، بد می‌شود. بزرگ، کوچک و کوچک، بزرگ می‌شود. گاهی هم به دلیل حذف کامل یک حوزه معنایی، واژه به طور کامل از میدان به در می‌رود، اما نه تنها سنگواره‌هایی از آن، به صورت «سنگواژه» و «نقش در حجر» بر جای می‌ماند، بلکه همراهان و ملازمان آن عناصر و مؤلفه‌های معنایی، شکوفا و سرسخت به حیات خود ادامه می‌دهند. یکی از این واژه‌ها «جهیکا» است.

واژه «جهیکا» که شاید به گوش، زیبا و خوش‌آهنگ هم باشد - چندان که مادری حتی آن را به عنوان نام فرزند پسندد - صورت جدیدتری

معنای واژه خود مرکب است از اجزای کوچکتر و «مؤلفه‌های معنایی»، که با یکدیگر و با دیگر واحدهای زبانی نظیر خود، پیوند متقابل و رابطه ساختاری دارند. این عناصر در ساختمان معنایی زبان می‌کنجد و برای مطالعه هر یک، باید هم هر جزء را بررسی کرد و هم روابط اجزا را با یکدیگر سنجد و توصیف کرد.

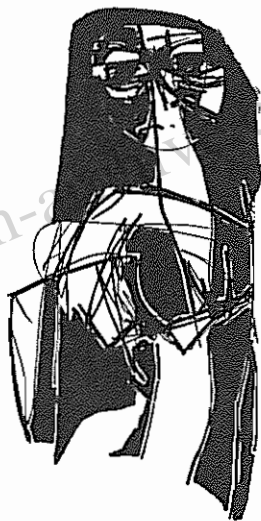
به دلیل آنکه بخشها و عناصر گوناگون معنی به حوزه معنایی خاصی بازمی‌گردد و به لحاظ پیوند این حوزه‌های معنایی با گوشه‌های مختلف از فرهنگ و زندگی جامعه، معنای الفاظ، پیوسته دستخوش تحول است و با تغییر دائمی فرهنگ، نهادها و باورهای اجتماعی معنای واژه‌ها، دایم دگرگون می‌شود.



اوستا، یعنی در سرودهای آسمانی زرتشت - گاهان یا گاتها با گانه‌ها - این واژه به کار رفته است و اسطوره جهیکا تنها در بخشهای جدید اوستا و اوستای پس از پیامبر پدیدار می‌شود. و به ویژه در نوشته‌های متأخر، بازمانده از روزگاران که اکثریت جامعه ایران زرتشتی بود، بیشتر نمودار است. دلیل این امر - که به ویژه موضوع همین نوشته است - تصریفی است که در مفاهیم روشن و ضداساطیری گاهان پدید می‌آید و آموزشهای اخلاقی - انسانی - معنایی آن نزد مفسران و سازندگان آثار دینی متأخر، رنگ اوهام و اسطوره می‌گیرد و به تفکر عوام نزدیک می‌شود و درست به همین علت، مفسر مفاهیمی را بر خود دارند که در آنها نقش تیرگیهای ضمیر ناخودآگاه جمعی و ژرفنای آشفته و فعال آن ذخیره پنهانی فرهنگ ایرانی به چشم می‌خورد. هم خوب است و هم بد، و هم نزاع گروههای اجتماعی را با هم - از جمله جدال پنهانی دو گروه جنسی را - شامل می‌شود.

جهیکا آن بخش از عناصر و مؤلفه‌های معنایی خود را که به عقاید دینی قدیم بازمی‌گردد، از دست داده است و در واقع تداوم مفاهیم اوستای متأخر است. جهیکا، دختر اهریمن و شیطان، نام آن فرزند مادینه سرکش و سرسخت است؛ و اهریمن را که نماد بدی محض - با همه صلابت و زشتی و ناخوشایندی محض و نیز تهی از هوش و قضاوت زیرکانه تند و زنده شیطان سامی - است به حرکت و پویایی درمی‌آورد و پس از «مدهوش» و به اصطلاح «سَنَرْدَه» (Stard) ماندن اهریمن/پدر، باز او را هوشیار می‌گرداند و فعالیت هراسناک و پرمصیبت و غمبار نیروی شر را آغاز می‌کند. بدین ترتیب جهیکا هم دختر اهریمن و زاده نیروی شر محض است و هم مادر شر و قدرت زایش بدی اهریمنی و سرچشمه قدرت فعال بدی ازلی و بی‌آغاز: مرگ و پوسیدگی و زشتی و تعفن و درد و نزاری و آرز و نیاز به همین روال، هنگامی که تضاد محض دو اصل و «پُن» نیکی و بدی - که بنیاد پنداشته‌های فلسفی/دینی زرتشتی در عهد ساسانیان است - حدت خود را از دست می‌دهد و به بیرنگی می‌گراید یا کنار گذاشته می‌شود، جهیکا نیز ناپدید می‌گردد و از پادها می‌رود. بدین ترتیب، جهیکای اوستایی و متعلق به عقاید زرتشتی می‌میرد، یا در اوراق کهنه کتابها و تاریکی آن پناه می‌گیرد، اما جهیکای نوآیین، زنده و پویا، با نقشهای نوآیین و سنگینی همچنان بر جای می‌ماند و در بازی پنداشته‌های جامعه و تضاد و تقابل مفاهیم ساخته گروههای گوناگون اجتماعی پابندی می‌یابد. برداشته‌های قدیمی پیرامون زن روسپی، زنان گناهکار و گناهکاری زنانه - با ابعاد گوناگون و رنگارنگ - بر جا می‌ماند و نیز از برخی جنبه‌ها، به ویژه تشدید و در ترکیب پنداشته‌هایی نوین پدیدار

می‌شود، که همچنان در کار راه بردن رفتار اجتماعی مردان و زنان و آفریدن طرحهای مختلف رفتاری و هنجارهای اجتماعی برای تعیین درستی و نادرستی رفتار است و کودک را، از همان آغاز زادن، دربر می‌گیرد، رشد می‌دهد و در دامان آن تصورات و ارزشها می‌پروراند و او را چنان بار می‌آورد که به عنوان عضو جامعه به آنها خو می‌کند و در فراسوی حیات مادی خود و زندگانی جسمانی و محسوس، به آنها گرایش و باور دارد. با این ساز و کار و روش، طرح رفتار بهنجار و درست زنانه و در برابر آن، چگونگی رفتار مردانه، همساز و در پیوند سخت و سنگین با جهیکا باقی می‌ماند. جهیکا در متن اوستا، که بالنسبه کوتاه و مختصر است، گاهی وجودی اساطیری/کیهانی است: «جهیکای جادومند» (اردیبهشت یشت، بندهای ۹ و ۱۲ و ۱۶ و زندیداد ۲۱، بند ۱۷) و «جهی کاهنده فوه» (اردیبهشت یشت، بندهای مزبور) را با دعا و نیایش می‌خوانند که بگیرد و از نیکان و زندگانی مردم نیک و پارسا و «خودی»



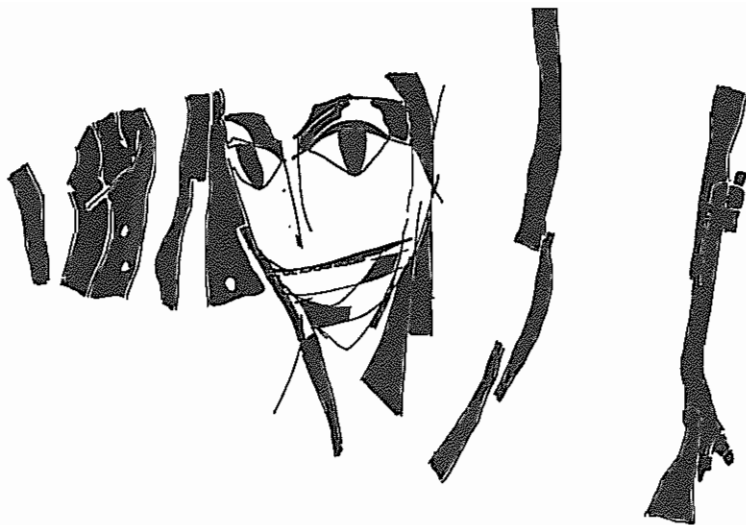
دور باشد. جهیکا در اینجا دارنده نیروی ویرانگر و مخوبی است که با طرحی اساطیری، به قصد آسیب زدن و درد رسانیدن به زندگانی «اشوان» یعنی نیکان، در کار و فعالیت است. در سری دیگر، جهیکا به مثابه زنی زنده در جامعه پدیدار می‌شود: «جهی روسپی» (وندیداد ۱۸، بند ۶۲)، «جهیکای آورنده فرزند از مرد بیگانه» (ارت یشت، بند ۵۸)، «جهیکای نادارنده سیدره و کشتی پس از پانزده سالگی» (وندیداد ۱۸، بند ۵۴)، جهیکای بی‌فرزند (ارت یشت، بند ۵۷)، و نیز «جهیکای بی‌دستان» یعنی زنی که حائض نمی‌شود و یائسه است (همان یشت، بند ۵۴) و نیز البته «جهیکای بسیار بدبندار و بسیار بدگفتار و بسیار بدکردار و بدآموخته» در دوزخ (هاذخت نسک ۳، بند ۳۹،

زند آن). همچنین با استاد همانندی بخشهایی از ترجمه اوستا به زبان پهلوی، می‌توان پذیرفت که در نهایت، جهیکا پاره‌ای از وجود آدمی هم هست که آن را «دین» یا به تعبیر امروزی، «وجدان» می‌گویند (فصل سوم هادخت نسک و زند آن، با فصل ۱۷ ارداویرافنامه سنجده شود).

بدین ترتیب، جهیکا در این چند مثال، از کالبد پنداشته اساطیری موهومی تا زنی زنده و شخص موتی که گناهی موهوم یا واقعی از او سر می‌زند و سزاوار پادافره دوزخی است، تغییر شکل می‌دهد تا آنکه سرانجام، به صورت بخشی از ساختار وجود بشر درمی‌آید: سراسر وجود زن دوزخی و پرگناه و به اصطلاح «دُرُونْد» و یا «دین» و تجلی اعمال و کردار مرد پرگناه و دوزخی و دروند. اما همچنان که «زن بد» یکسره، یکپارچه و تماماً جهیکا و «چه» است و تنها جزئی از وجود مرد در جهی نمود می‌یابد، عدالت و برابری به روشنی میان دو جنس بشر رعایت نشده است و در مفهوم اساطیری جهیکا، این نابرابری به چشم می‌خورد و به دلیل پیوند ساختاری آن با دیگر مفاهیم زبانی، با باری از فرهنگ و برداشت اجتماعی، باید پذیرفت که چه در آن اعصار کهن و چه در تداوم فرهنگ ایرانی در جامعه جدیدتر، هرگز این بینش تصحیح نشده و آن «راستی» آرمانی آموزش گاهانی زرتشت - که آشکارا جوهر اصلی همه ادیان است - در حق زن و طرحی که به رفتار اجتماعی و بهنجاری وی در گروه باز می‌گردد، پدیدار نیست.

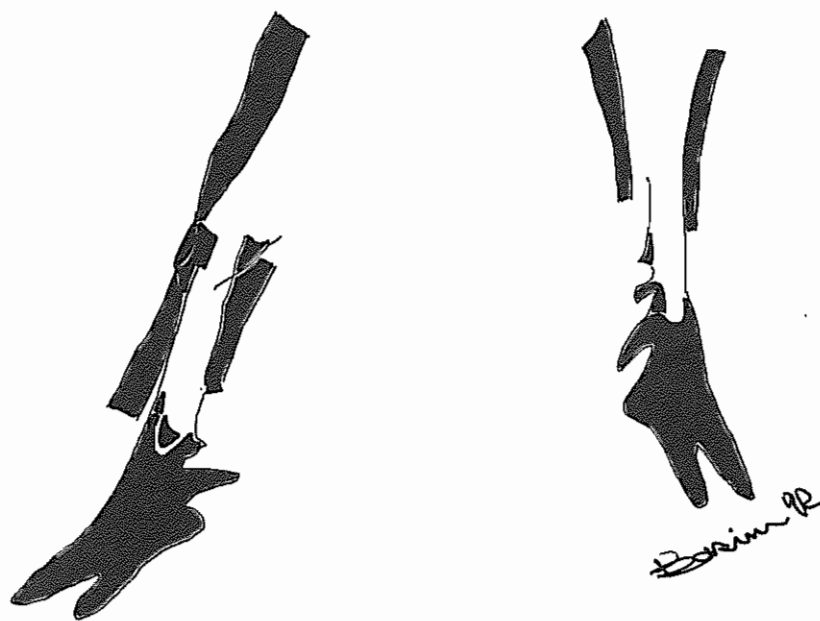
بی‌گمان جهیکای روسپی و نیز زنی که از مرد بیگانه فرزند می‌آورد، مرتکب گناهی می‌شود که جامعه ایرانی از دیرباز شناخت آن را تصدیق و ابراز کرده است و وفاداری زن به شوهر در فرهنگ ما اصلی پذیرفته و محترم به شمار می‌آید. الگوی رفتار بهنجاری زن و «نمونه نخستین و طرح رفتاری» او ایجاب می‌کند که فرزندان شوهر قانونی و شرعی خود را بزاید، پرورش دهد و از رحم او خاندان و نسل دوام یابد. سرکشی از این اصل و شکستن چنین قانونی، به عمد و با قصد، به دلایلی چون هوس و نیز حتی انواع اجبارها، گناه است و این گناه منطقی را پرورش زنانه از زمان نوزادی به کودک مونث القا می‌نماید و می‌آموزد. همراه با این گناه، که عام و مورد قبول بسیاری از اقوام و فرهنگهاست، گناهانی از قبیل ناداشتن سدره، یعنی جامه سپید دینی، و کشتی، یعنی کمر بند مقدس دینی، می‌آید که نظیری است برای گناه آلودن آب و زمین و حتی آتش با انواع کثافات. این گونه اعمال را ادیان دیگر احتمالاً گناه نمی‌شمارند و مثلاً سوزاندن نجاست در آتش یا آلودن آب و زمین شاید گناه مختص دین زرتشتی باشد که عناصر طبیعت را به نوعی دارای قداست، و پاک‌داشتن آنها را ضروری می‌داند. در این دو





این ویژگی عام جوامع بشری است که فرد را نه به واسطه اراده و تبت بد یا خوب، بلکه با عنایت به کارآمد بودن و شایستگی داشتن برای حمل بار وظایف گروهی پاداش و کیفر می‌دهد و به بیان روشتر، از او می‌خواهد که فراسوی قدرت و توان خود، در اجرای اراده گروه و آوردن سود برای آن کوشا باشد. در اینجا توانایی در زاینده‌گی، همانند زیبایی و هوش طبیعی، در نقطه مقابل نقصهای بدنی قرار می‌گیرد و ناباروری در مردان نیز شاید تا حدی به همین ترتیب مورد نکوهش باشد. نیز انصافاً عقاید دینی بیش از داوری مردم عادی بر این گونه نقص می‌بخشاید و در ارداویراف نامه شرح معراج قدیس افسانه‌ای زرتشتی و همتای کمدی الهی دانتِه - مازن نازا را در دوزخ نمی‌بینیم؛ به ویژه که خاندان در آن روزگار می‌توانست با پذیرفتن فرزند دیگران به فرزندی، این وجه از صفات جهی‌کا را از زن بزدايد. بدین ترتیب از میزان گناهان ناگزیر و تحمیل‌شونده بر زن واقعی و زنده - که در خانه و مزرعه و شهر و روستا زندگی می‌کند - ظاهراً یک پرده کاسته می‌شود و بخشی از قصوری را که طبیعت در حق وی کرده است، بر وی می‌بخشایند؛ درست برخلاف زشتی ظاهراً

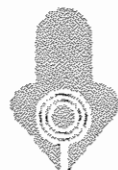
با وجود این، دوزخ ارداویراف انباشته است از زنانی که گناهانی با رنگ جنسی و در حیطه رفتار زنانه از آنان سر زده است و فهرستی از اعمالی چون روسپیگری و تن‌دادن به مرد بیگانه (فصل‌های ۲۶ و ۶۹ و ۸۵) و سقط کردن جنینی که از مرد بیگانه است (۶۴ و ۷۸)، تا شیرندادن به فرزند خویش (۸۷) و دایگی کردن برای دیگران (۹۴)، و نیز بددهنی و تندی و «سگ‌زبانی» کردن با شوهر خویش (۲۶ و ۶۳ و ۸۲) و پنهان خوردن گوشت (۸۳) و دزدی از پول شوهر (۶۳) بر ذمه این دوزخیان مؤنث است. پیرخی از این گناهان به ویژه با انقیاد زن ارتباط دارد، حتی بیش از بدزبانی کردن با شوهر و دزدیدن گوشت و دارایی و خواسته او؛ و آن تمکین‌نکردن و برنیارودن کام شوهر در هم‌آغوشی (۶۳ و ۷۰) است، و برتر از آن، خشودنبودن و راضی نبودن (۷۰). آنچه در این گناه به چشم می‌خورد، اجبار اجتماعی زن برای تن‌دادن به هم‌آغوشی با جفتی نامحبوب و ناخواستنی است و در اینجا، پنداشتند دینی/اجتماعی و فرهنگی جهی‌کا اراده هوسبار و هوس مردانه را تأیید و زن را وادار به تحمیل می‌کند و حتی رضای او را می‌طلبد. این جانبداری



بسیار سخت و ناگزیر گناه از او سر زند، باز این اوست که می‌توانست در چنین موقعیتی قرار نگیرد و به تعبیر جدی‌تر، سخت‌تر، می‌توانست بمیرد و یا برتر از آن، به مرگ فرزندان و عزیزان خود رضا دهد تا سزاوار نام «جه» نشود و با ترک حیات، همچنان پارسا، یا به تعبیر زبان پهلوی، «ناریگ» باقی بماند. اما در رده دیگر، حتی به بهای مرگ، زن از گناه رهایی ندارد و همچنان - دست کم در روزگار زنده‌بودن خود - «جه» خوانده می‌شود، و شایسته نکوهش و طعن و لعن؛ فقیه‌نمایان نادان و عوام ناقص عقل او را به واسطه آن محکوم می‌شمارند: «نازایی» یکی از این گناهان است و نیز احتمالاً پیری وی - چنان که شاید در ارت پشت، بند ۵۴، آمده باشد. در اینجا دیگر جهی‌کا زن بدکاره نیست، بلکه ناتوان و ناگزیر بار گناهی ناخواسته را بر دوش می‌کشد و مظلومانه به جرمی محکوم می‌شود که هرگز مرتکب آن نشده است.

دسته کردار بد، گناهانی چون دزدی و قصور در انجام‌دادن انواع وظایف نیز جای می‌گیرد که یا گناهانی هستند جهانی و شناخته به عنوان گناه در همه فرهنگهای بشری که به دیگر اعضای جامعه آسیب می‌رساند، و یا ناشی از مفاهیمی متعلق به سطحی از طرحهای رفتاری‌اند که به ساختار پنداشته‌های دینی/فرهنگی در جامعه کهن ما بازمی‌گردند و باید آنها را به مثابه حفاظ و پرچین برای رفتار درست و بهنجاری دانست که فرد موظف است برای حفظ خود و جامعه خود آنها را انجام دهد.

زن در ارتکاب این گناهان با جهی‌کا، نمونه کامل و صورت مثالی زن ناپارسا، انطباق می‌یابد، چندان که از جایگاه زن پارسا و «نایریکا» فرو می‌افتد. اما در این فهرست، رده‌ای از گناهان را می‌توان برشمرد که بیش‌وکم اراده وی به نوعی در آنها دخیل است و حتی اگر در شرایط زندگانی





از مردان نه تنها در فصل هفتم از ارداویرافنامه، بلکه در همه تخلفات جنسی زنانه پدیدار است و زن می‌بایست چنین و چنان می‌کرد، بی آن که به توانایی یا میل و آرزوی او توجه شود. در واقع، زن در اینجا موجودی در پرده و در ابهام است و هرگز او را صاحب رای و نظر ویژه نمی‌شمارند، بلکه از او می‌خواهند که فقط مطیع و نیز به هنگام اطاعت خشنود و شادان باشد.

در کتاب «مادیان هزاردادستان» و نیز دیگر نوشته‌های حقوقی پهلوی، که به موارد واقعی در زندگانی روزمره آن روزگار توجه دارد، چنین برداشتی دیده نمی‌شود و داستان ارداویرافنامه را باید اثری در حکایت‌نویسی شمرد که مانند دیگر آثار هنری «غیرشخصی» بی‌توجه به خصایص جزئی و صفات واقعی و شخصی فرد زننده واقعی، کلیاتی را مطرح می‌کند که از یک سو مفاهیم و مسائل و نقشهای کلی آن عاری و تهی است از جنبه فردی و بازگردنده به تکاتک مردم - چنان که هستند و می‌زیند و احساس و هوس دارند - و از سوی دیگر به ویژه از آنها می‌توان مفاهیم کلی و نظرهای عام را به خوبی استنباط کرد و دید که چگونه گرایش و میل جامعه به سوی آن است که گروهی از مردم - در اینجا زنان - را فدای گروه دیگر نمایند و دستکم ارتباط و لذت جنسی را در چهارچوب داوری نویسندگان مذکر به مردان متعلق شمارد و اطاعت و زادن را به زنان اختصاص دهد. طبعاً جامعه، که هدف نهاییش تداوم نسل است، می‌تواند این تبعیض را آسان تحمل کند و نیسی از اعضای خود را به مثابه ابزار زادن و پروردن طفل به کار گیرد، و احتمالاً با بخشیدن ارزش برتر به داشتن فرزند، دختران را به هر قیمت به سوی شوهرکردن و زادن را به هر قیمت به سوی فرزندآوری سوق دهد و با تاکید بر پاداش اخروی چنین رفتاری، دوام جامعه را بیشتر تضمین نماید. چنین است که جهیکا نقش خود را بر زنان سرکشی که تن به شوهرکردن نمی‌دهند و یا با شوهر نمی‌سازند و نیز فرزند نمی‌آورند، می‌زند و آنان را به دوزخ می‌برد.

بی‌گمان اراده کور و ناپینای سرنوشت است که بنابر شرایط رنگارنگ، یکی از دو خواهر را به همسری مردی خواستی و دلپذیر می‌دهد و دیگری را به نادلخواه و ناخوشایند. اما بی‌گمان این نیز اراده جمعی و برخاسته از جهان‌بینی و برداشت تاریخی/فرهنگی جامعه است که رضای زن را در هر دو صورت و وجه واجب می‌شمارد و مطالبه

می‌کند. و این‌گونه اجبار در رضامندی و خشنودی را تا زندگانی دیگر و فراسوی مرگ نیز می‌کشاند. بدین ترتیب، جامعه در برابر تأمین امکانات اولیه زندگانی زن، هم جسم او را - تا سرحد خطر مرگ در زایمان - می‌خواهد و هم روح او را در ایمان و اطاعت از نهادها و هنجارهای پسندیده خویش. اما حقیقت آن است که مردان تنها به جرم تصاحب زنان مردان دیگر است که در دوزخ ارداویراف پادافراه می‌برند (فصل‌های ۶۰ و ۸۸) و از گناه مرد هوسبازی که به زن خود خیانت کند و یا میل و آرزوی او را در پیوند با خود منظور ندارد، صحنه پادافراهی در کار نیست: هوس مردانه مجاز است و در ازای آن از وجود شوق و میل زنانه، در اینجا، خبری نداریم و طبیعت و سرنوشت می‌تواند او را در این حیطة شادمان بدارد یا رنج دهد. این شادی و رنج را جهیکا واقعی نمی‌گذارد و درست به همین دلیل، او را قطعاً باید اختراعی مردانه شناخت.

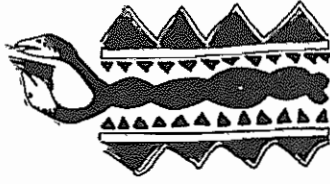
شاید وجود جهیکا در واداشتن زن به تلاش سخت و در نتیجه، بهره‌یافتن جامعه از ثمره جسم و جان او، به هر ترتیب و به هر قیمت و در چهارچوب طرحهای رفتاری بهنجار، سودی در رشد تمدن و فرهنگ و انباشتی دستاوردهای آن هم داشته است؛ اما بی‌گمان این، زنانه است که سخت فدای چنین پیشرفت و سودی شده و بهای سنگین آن را در زندگانی شخصی و فردی خود پرداخته‌اند: کار دشوار بی‌اجر و مزد در مزارع و خانه‌ها، ضرورت آوردن فرزندان متعدد و تربیت آنان را همراهی می‌کرده است و می‌کند و به فزد آن، فرزند با نام پدر خوانده می‌شود و در اختیار اراده اوست و پدر به ویژه مستوجب احترام زن و فرزند خویش است. در تأمین وسایل زندگانی فرزند، مادر هم سهم دارد و بی‌کوشندگی و زحمت طاقت‌فرسای او، هرگز پدر به تنهایی نمی‌تواند به کشاورزی بپردازد و به کار دیگر. اما در آن دستاورد جمعی خانوار، زن اگر گوشت اضافی بخورد و یا به دیگران دهد، دزد است و مرد صاحب حق و امتیاز و حکم: کار و زحمت از زن است و بهره و حاصل را اگر مرد بخواهد، به دلخواه خود، می‌تواند به زن ببخشد و آن دیون - که جهیکای کیهانی است - در ابروان خود اخم چندان تلخی برای وادار کردن مرد به اجرای عدالت و برابری نمی‌اندازد!

به همین روال، تلاش سخت و هوشمندی وافر هم نزدیکی نیست که زن خواننده و جوینده بتواند

با آن از دام‌سازی جهیکا برهد و خود را از شبکه پنداشته‌های مرتبط و مستحکمی که تا زیر سقف خانه را انباشته است، برکشد و بر بام و زیر آسمان بلند برساند، که حیطة حضور جهیکا است. ما تقریباً از زبان تاریخ، هیچ نام و نشانی از زنانی که بسیار می‌دانسته‌اند، بسیار شایسته هنر و ناموری بوده‌اند، نمی‌شنویم و اگر نامی از زنی هست کمابیش جز در نسبت با مردان و به واسطه عشق یا زادن پسری نامدار در میان نیست. زن آرایش خانه مردان، ابزار نزاع آنان، کنیز و خدمتگر مردان بوده است. اما اگر لازم می‌آمده است که دستی از آستین به درکند و برای حفظ خود و وابستگان خود به دفاع بپردازد، در تارهای سخت تپیده دوا فضای فرهنگی خود، راهی مستقیم و روشن نمی‌یافته و به ناچار از آن راه پنجپایچ و خماخمی می‌رفته است که دلیله محتاله رفت - و به یاری خداوند، داستان آن را باز خواهیم گفت.

در این راستا، جهیکا همراه با پنداشته‌های ملازم خود، زن را در وضعی نابرابر و تلخ قرار داده است: او «خرد زنانه» و چاره‌گر را نادیده می‌انگارد و فرزندان زن را از هوشیاری و راه‌حل‌های مادرانه خود محروم می‌گرداند و درست در آنجا که ستیزه‌جویی و خشم باید بازداشته شود، جهیکا از راه می‌رسد و «سپندارمذ»، آن حامی زن نیک و زمین بخشنده و زاینده را می‌گریزند. حال آن که می‌دانیم «خرد با درست - منشی همراه است. زیرا که خرد و درست - منشی اندر کنار یکدیگرند، چنان که هرمزد و سپندارمذ؛ و خرد از آن هرمزد و درست‌منشی از آن سپندارمذ است و درست‌منشی خرد را فرزند است» (دینکرد مدن، ص ۹۲۲). اما آشکارا با دادن میدان باز به جهیکا، روشن می‌شود که خرد از میان برخاسته است و فرشته جای خود را به دیو داده است: چرا مردان تحمل نهادن خروش خشم و دل‌آزردگی خود را در زیر نگاه





ویژه در ترازوی زرد زربین راستینسی که در «چینودپل» یا پل صراط، روان باید از آن بگذرد و در اعماق دوزخ فرو نیفتد.

در این دو کفه، مرد کامجوی و شیفته، درد و نیاز عشق دارد و در ساده‌ترین شکل، جز لذت و سپس احساس گناهی، اندک یا سخت، سهم نمی‌برد. می‌تواند بگیرد و در جایی دور دست، با افتخار و سرخوشی رجزخوانی کند که زنی زیبا را وادار به تسلیم کرده و از او کام ستانده است، بدون آنکه در کنار زن بدکاره که حقیقتاً محکوم است، محکوم شود.

زن از این پس در سلطه جهیکا درآمده است، بهترین آن است که ماجرا پنهان و در تاریکی محض بماند و فراموش شود. وای به آن روزگاری که فاش شود و آشکارا بدنامی و مجازات و طردشدگی به دنبال بیاورد و مصیبت حقیقی آن است که فرزند هوس در یک لحظه، در زهدان پدید آید و نطفه عذاب و رنج سهمگین آینده، با عواقبی سوزنده و طاقت‌فرسا و جانکاه، بسته شود! این نابرابری، که شرایط بدنی و وظایف اعضایی زن مایه و ضامن نخستین آن است، نطفه آغازین در خلق جهیکا است و او را رشد می‌دهد و می‌بالاند و قدرت و توانایی می‌بخشد. بی‌گمان ناتوانی زنانه را در زایمان و عوارض وابسته به آن، همین

آگاهی داد و با او گریخت و مایه رسیدن ساسانیان به شاهی شد. این سلسله بخوبی تا عهد زنان خانه‌نشین «چهل‌طوطی» تداوم می‌یابد و جز یاری تقدیر و پیروزی نهایی در دست‌یافتن به عشق و درآمدن در پناه خاندانی، با مردی بر بالای سر، معلوم نمی‌دارد که این زنان دل‌داده با جهیکا همانندی خواهند داشت یا «نایریکا». اما در این کشاکش‌های دیرنده شوریدگی و عشق، بخوبی روشن و مسلم است که همین جهیکا سبب آن است که ما عشق فرهاد را به شیرین مایه ننگ و شرم ندانیم، اما «ویسه» را، که جز دستخوش و اسیر سرنوشت و جادو نیست، به آسانی در مشابهت تام با جهیکا بینیم.

در اینجا، جهیکا دستیار سنگین اسلحه و سهمگینی نیز دارد که «دیو آز» خوانده می‌شود و اوست که هوس مردان را بر آن می‌دارد که اندکی بیش از سهم خود بخواهند و می‌دانیم «آز دیو را زور و (نیرومندی) از آن کس است که به زن خویش خرسند نیست و نیز آن کسان (=دیگران) را بزیاید» (بُندهِش، ترجمه مهرداد بهار، ص ۱۲۱). این تقابل نابخردانه، نابرابر نیز هست و مبادا زن ناگزیر از آن شود که خود را با مرد پرنیاز و شور و شوق آفرین برابر و همتا بیندازد زیرا که در هیچ ترازوی این دو کفه راست و برابر قرار نمی‌گیرند به

آرام و نظر ملایم زن بخشایشگر ندارند و از آن می‌ترسند؟! آیا نه این است که در نهران دل خود یقین دارند که زن ناقص عقل، ستیزندگی آن خروشنده‌گیهای تند و تازان و کوبان را اغلب از سر خردمندی و عقل نمی‌بیند و اگر از او بپرسند، آرام خواهد خندید؟!

با کنار نهادن هوش زنانه برای یافتن راه‌حلهای مسائل اساسی اجتماع و پیشنهادهای جنس دوم، جهیکا «خرد زنانه» را آسان پشت سر می‌گذارد و درست به همین علت است که زن هوشمند و توانگر در دانایی و دانش و هنر، اجبار دارد و ضروری می‌بیند و ناچار است ارزش کار خود را پنهان نماید. چنان که به نظر می‌رسد از آن روزگاران دیرینه، که نه نام مردان بر جای مانده است و نه نام زنان، و نیز از آن پس، هرگز زنی طیب‌برجسته یا شاعر بزرگ یا حتی آتشپز بی‌بدیلی نشده است و نبوده است. جامعه دوست نداشته است که زنان سرآمد و یگانه باشند و پنداشته‌های برساخته جمعی، چنان در این خفله از جهان نظام‌یافته و در شبکه‌های سخت و پیچیده خود زن را پرورش داده و رفتار او را در چنگال ضبط و کنترل گرفته است که هیچ جای تخطی باز نگذاشته است: زن هوشیار جز زن مکار نیست و زن خوب و بهنجار بسیار بهتر است از هوش متوسطی بهره داشته باشد تا دانایی و مکر و چاره‌گریهای گریزنده!

اما هنگامی که مرد زن را از هوش و دانایی و هنر و کاردانی و حتی جنگ‌آوری و عیاری هرچه دورتر می‌دارد و می‌پسندد تا او را هرچه بیشتر در خانه و بستر نگاه دارد، باز هم سود بزرگی نبرده است. زیرا که جهیکا البته در اینجا نیز بیکار نشسته و به حکم طبیعت ستیزنده و ذات نابکار خود، از تحویل دادن زنان دست‌بسته و معشوقگان و مطیعان نامعرض سر باز زده است: وی با همکاری و یآوری هم‌پالکیهای زنانه‌تر و بیشتر هوشمند خود، به ویژه آن دیو زن اوستایی، که احتمالاً زن ایزد و بَن‌بانوی عهد عتیق و یادگار دوران زن - سروری در این خفله است - یعنی «پری» - دست مردان را در رنگ نهاده است: سراسر داستانهای قدیمی ایرانی آکنده است از ماجرای عشق‌آفرینی و مردربایی کسانی چون منیژه و تمیمه و سودابه؛ و نیز مالکه - آن دختر عرب که بر شاپور ذوالاکتاف «نیازان» یعنی عاشق شد و دروازه دژ حصار را بر روی دشمن پدر خود گشود و معشوق را بر او رجحان نهاد. همچنین گلنار، کنیزک محبوب اردوان که اردشیر بابکان را از راز سرنوشت



پنداشته‌هایی از نوع جهیکا بسیار تشدید کرده‌اند، زیرا از زنان جنگاوری در سپاه خیر داریم که بسیار آسان فرزند را می‌زاده‌اند و به تنهایی او را دربر گرفته، در طی زمانی کوتاه، با اسب تازان به گروه سواران می‌پیوسته‌اند. نمی‌توان نقش جهیکا را در هرچه بیشتر تبل و خانه‌نشین کردن زن و تشدید رنجهای بدنی زن از یاد برد که پیوسته در کار سنگت‌ساختن کفۀ ترازوی پادافره برای سرکشها و ستیزهای زنان بوده است، اما همین آغاز نابرابری، لحظۀ زایش جهیکا نیز هست.

بی‌تردید می‌باید که زنان به شوهران خود یکسره وفادار باشند و تنها به آنان تن بدهند. حتی تحمّل همسر پیر و ناخوشایند و شاید هم هرزه، می‌تواند سرنوشتی باشد که گاهی جامعه برای زن رقم می‌زند و فرد در آن، همانند آن قربانیان انسانی که سرخوستان در مراسم دینی، در قزنها و شاید هزارها کشته‌اند، می‌تواند فدا شود و هیچ انعکاسی و بازتابی از رنج و اندوه وی هم فوضا بر جای نماند. این چندان بد نبود اگر نقش و سهم جهیکا محدود به همین میزان «تباهگیری» می‌شد. اما بی‌گمان هرگز چنین نیست: جهیکا دختر حقیقی و بد اهریمن بد است و بدی را در ابعاد بسیار تعبیه می‌کند و از درون بر آفرینش هرمزدی درد و رنج می‌نهد. از این روی است که مرد نیز به همان اندازه از او رنج می‌برد که زن. ضمیر ناخودآگاه جمعی، کورکورانه از انباشتن ناتوانیهای جسم و ضعفهای جان زن و نقصهای روح مردانه، جهیکا را در کالبد مفاهیمی تلخ و سهمگین و نابخردانه آفریده است و به مثابه ابزاری برای تجلی ناباکی مردانه است که مرد ناقص عقل، یا خلق او، زن خردمند و دانا و جفت مهربان خود را بدل به روسی‌تن‌باره و هرزه‌بی‌شعور و بیرحم می‌کند و خود را در معرض هجوم همه صفات بد او و خود قرار می‌دهد.

در این لحظه، در ساختار وجودی جهیکا باید عناصر سازنده را بازبینی کرد: پایه نخستین و اصلی پیدایش او موجودی زنده و بیگانه، آن دیگری است که از انسان مذکر بیشتر به خودش نزدیک و بیشتر مورد نیاز اوست، هم پناه اوست و هم از او پناه می‌خواهد؛ آن حوای بیگانه که آدم بهشتی بی او تنهای تنه‌است و از آفریدگار خود، او را آرزو می‌کند؛ آن آشنای غریبه و شیئی جاندار، که آسان تن به همدلی و همراهی نمی‌دهد و دیو لایح‌های سخت فاصله و راه دور، میان آن دو همگام هم‌پیمان است. مرد کیهانی از حضور «انسانی دیگر» و «کسی غریبه» در این همتای رفیق و

بازیچه شیرین با ناخشنودی و رنجش در شگفت می‌ماند و در اراده متفاوت و گاه تسلیم‌ناپذیر و ستیزندۀ وی خشمگینانه رقیبی می‌یابد که به خوبی می‌توان نبودن او را آرزو کرد. این حضور «غریبگی»، که به آسانی به سوی مخالفت هم می‌لغزد، هرگاه صاحب توانایی استدلال برابر و برتر هم باشد، سخت ناخوشایند و به روشنی انگیزندۀ حسادت و نفرت هم می‌شود. جهیکا به ویژه از هوش زنانه و سرکشی زیرکانه و دردآلود این آشنای غریبه سهم دارد. درست به همین دلیل، جهیکای جادومند وجهی جادو و وجه جادوگر نماد مگاری و حيله و دانایی مزاحم زن کیهانی است. همین هوش موث و سرسختانه و بیگانه شگفت است که اهریمن/پدر گیج و بیحش و میهوت و «شترزد» را به هوش می‌آورد و به حرکت وامی‌دارد: چنین است که جهیکا در نقش کیهانی خود پدیدار می‌شود.

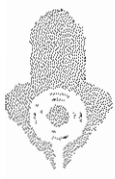
در پنداشته جهیکا به وضوح عنصری دیگر هم از وجود زنانه هست که انعکاس بیرونی آن سخت آشکار، و خود سخت طبیعی و سرشتی اوست و در مقابله‌های زنانه با محیط پیرامون وی نقشمند است: جهیکا سهم تمام از تهاجم سنگین و کوبنده‌ای در خود دارد که طبیعت آن را در نهاد زن تعبیه کرده است تا او بتواند فرزندش را نگاهداری و او را از دشمن محافظت کند. این نیروی حیاتی حیوانی و سرشتی، طبعاً بر ضد هر بیگانه متوجه می‌شود و به خوبی در برابر پدر فرزند او - که خود شاید به دلیل هرزگی بارز مردانه، فرزندان دیگر هم از مادرانی دیگر داشته باشد - می‌تواند گردن‌افرازد و قذلم کند و هم پیوندان طبیعی تولد، یعنی فرزند خورد و مادر را در حفاظتی تنها در حصار بر جای گذارد و نیز از گروه خودی بزرگتری به دفاع پردازد. تهاجم زنانه، بدین ترتیب، در ساختار وجودی جهیکا نقش اصلی دارد و آن زن بیگانه و تصاحب‌ناپذیری را نقش می‌زند که فرزند را بر شوهر، همسر را بر عاشق، و مردان خوشاوند را بر بیگانه رجحان می‌نهد و در عین حال خواستنی و مورد نیاز است. آنگاه که در جامعه پیچیده و دارای جنبه‌های گوناگون، زر و زور جای هر رابطه و پیوندی را می‌گیرد و زیبای سرکش جز به صاحبان زر و زور، و احیاناً زیبایی، دل نمی‌سپارد و تن نمی‌دهد و شیرین دل داده خسرو می‌شود، و نه فرهاد دلسوخته و مهندس کوهکن، آنگاه است که جهیکا با واژه فرزند خود در زبان فارسی دری، به معنای زن روسپی، انطباق کامل می‌یابد و اندکی در هر دلستان سنگدل، بیرنگی و

طرحی از او چهره می‌نماید.

در پرتو خصیصۀ تهاجم زنانه، در طیف انتقالی گسترده و با پیچاپیچهای رنگ‌رنگ، و در درون روابط رویاروی نزدیک، و با تحمّل قیدوندهای تفکرات اجتماعی مردانه، و سرکوبی عواطف هوشمندانه ذهن مؤنث، جهیکا همه مادرشوهرها و خواهرشوهرها و عروسهای بدزبان و بی‌مهر و بی‌چشم‌ورو را به بار می‌آورد که زخم‌زبان و خاله‌زنک‌بازیهای بی‌پایان و بی‌سرانجام و نافرجام خود را در سایه ذات کیهانی وی، به پدیداری نمایش می‌دهند و به صحنه می‌کشاند و زندگانی را بر یکدیگر از زهر و مرگ تلختر می‌کنند. این فرآیند کشمکش و جدال و حسد زنانه، که به خوبی دامان مردان را هم می‌گیرد و فرزندان را هم چونان مادران می‌آزارد، خشم سرکوفته و نومید و لجام‌گسیخته است که عاری از هر منطق و خردی است و با کژگونگی و انحراف شکل تهاجم طبیعی، می‌تواند زن واقعی را به هیولایی حقیقی بدل نماید: جهیکا با همه اقتدار خود، بر زمین و در سرای مردان خانه می‌کند و قول خود را به عمل درمی‌آورد که در آغاز آفرینش و در «بندهش» به اهریمن گفت: «برخیز پدر ما! زیرا من در آن کارزار چندان درد بر مرد پرهیزگار و گاو و زرافه‌لم (= بگذارم) که به سبب کردار من زندگی نباید. فوه ایشان را بدزدم، آب را بیازارم، زمین را بیازارم، آتش را بیازارم، گیاه را بیازارم، همه آفرینش هرمزد آفریده را بیازارم!» (بندهش، ص ۵۱).

این زن شرور، دیگر کیهانی نیست، و در همه جا، کوی و برزن و خانه و خیابان و بیابان حضور پیوسته و همیشگی دارد و موجود نومید و درمانده در کار خود است که برخی از ابعاد وجودش قهراً شاد و پیروز و پررانش هم هست، اما گره‌های چندی، هر لحظه او را به اعماق لجه ناکامی می‌کشاند: دایم در جستجوی راهی می‌بوید تا به آن تمامیت و کمال هستی خود برسد که آرامش است و «درست‌منشی» و میهمانی و حضور «سپندارمذ»؛ اما ابزار و «پیمانۀ» اصلی را برای یافتن راه گم کرده است و به ترکستان می‌رود: «راستی» را! زیرا جهیکا آن را دزدیده است و آن زن ربایندۀ گوشت از دیدگان خانۀ شوهر در ارداویراف‌نامه، «سگ‌زبان» و دارنده زبان تیز، آلاینده بستر شوهر، که مرد دیگر را به خانه می‌آورد، کشنده فرزند نازاده خود از مردان بیگانه، و دیگرزنان «دروند» و «جه» در دوزخ ارداویراف، همه از گم‌شدن آن راستی، به کاستی و بدکارگی گرویده‌اند.

اما حذف «راستی» هدیه مردانه به





جهیکاست. ما این دوگویی و دوگانه‌گویی و دو قول متناقض را در همان نوشتارهای کهنه، از قول مردان فقیه‌نمای دیرینه می‌بینیم که آفرینش زن را چگونه «نامردانه» توصیف می‌کنند. مثلاً نویسنده نافرادی کتاب بُندِش یک بار می‌گوید: «(زن و مرد نخستین) ریاس تنی یک ستون، پانزده برگ، مهلی و مهلیانه (= مَشی و مَشیانه) از زمین رُستند. درست بدان‌گونه که ایشان را دست بر گوش باز ایستد، یکی به دیگری پیوسته، هم بالا و هم دیسه (=هم‌شکل) بودند. میان هردو ایشان فزه برآمد. آن‌گونه هر سه همبلا بودند که پیدا نبود که کدام نر و کدام ماده و کدام آن فزه هرمزدآفریده (=خدایی)، بود که با ایشان است، که فزه‌ای است که مردمان بدان آفریده شده‌اند» و «سپس هردو از گیاه‌پیکری به مردم‌پیکری گشتند و آن فزه به مینویی به ایشان شد که روان است» (ص ۸۱). در دنباله این داستان آفرینش، همانند خَوا، مَشیانه را خطاکار اول و نخستین ناسپاس و «دروغگو» می‌خواند؛ هرچند که قول دوم او در آفرینش زن بسیار بیش از اینها مردانه است و دروغ به خداوند می‌بندد: «هرمزد، هنگامی که زن را آفرید، گفت که تو را نیز آفریدم در حالی که تو را سرده (= نوع ورده زیست‌شناسی) پتیاره از جهی است» (ص ۸۳) و خَلق او را به سبب زادن مرد می‌داند. زیرا که مرداشو - یعنی پرهیزگار و پارسا - رهاننده و رستگاری‌دهنده نهایی آفرینش است که به واسطه «گزیداری» و گزینش و تشخیص درست خود برای آمدن به گیتی، و با تحمل همه مصائب اهریمنی، یاری‌دادن به پیروزی نهایی آفرینش هرمزدی، مایه رستگاری هستی است (بندش، ص ۵۰). در اینجا، واژه «مرد» را باید پذیرفت که به معنای «انسان» است اما جهیکا، که این گزیداری را خدشه زده است، با قلم نویسنده بندش می‌نگارد که «اما اگر مخلوقکی را می‌یافتم که مرد را از او (پدید) کُتم، آنگاه هرگز تو را نمی‌آفریدم، که تو را آن سرده پتیاره از جهی است، (صص ۸۳-۸۴).

این قول حاوی تناقضی با قول نخستین است که در اساطیر اولین بسیار هست و وجود آن طبیعی به نظر می‌رسد. نیز با پیوند جهیکا و زن در کلّ یزدانشناسی آثار پهلوی در تضاد قرار می‌گیرد که در باره آن باز در همین کتاب بندش می‌آید: «(اهریمن) جهی را پتیاره (=برضد) زنان (آفرید)» (ص ۵۶). آن‌گونه سخنان تند بر ضد زنان، نماینده نفوذ روزافزون ذهنیت هوسبار مردانه است که در جامعه پیوسته حیطه خود را گسترش می‌دهد و در

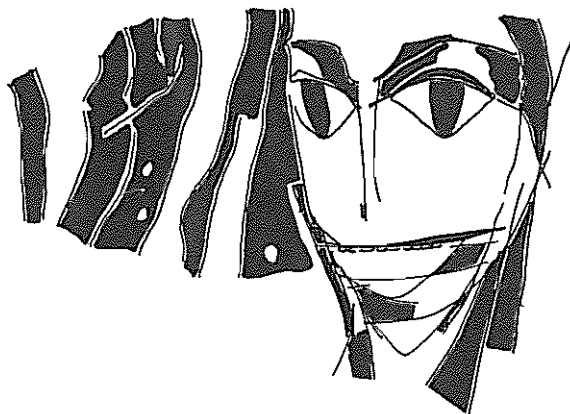
روند تاریخ از دایره سهم زنانه در تفکر جامعه می‌کاهد و جهان‌بینی و نظرگاه گروه را هرچه بیشتر مردانه می‌گرداند؛ و این نیست مگر گام بلند و ارتقای بزرگ در استحاله جهیکا و هرچه جدّترشدن و ریشه‌دوانیدن پنداره‌های سازنده آن در تفکر و بینش اجتماعی. چندان که به عنوان مثال، واژه «پتیاره» که به معنای «ضد و مخالف» است و بر اضداد و بدیهایی اطلاق می‌شد که اهریمن بر ضد آفریدگان هرمزدی پدید آورده است، امروزه تنها برای به دشنام‌خواندن «زن سلیطه» و تصوّر تجسم‌یافته «جهیکا» به کار می‌رود. از لحاظ طرح‌های رفتاری بهنجار زن و نمونه نخستین آن در این آثار تحریف‌شده دینی - که می‌دانیم تنها انطباقی ناتمام و ناقص با اصل پیام آسمانی دارند - نظراً اشکالی در میان نیست: زن گرونده می‌تواند با «گزیداری درست» بنا بر دین رفتار کند و چندان در این کار بکوشد تا از حیطه همانندی با جهیکا سخت دور بماند و با تصوّر مردانه دینی/فرهنگی از «ناریکا» انطباق یابد. این حکم قاطع و روشن می‌تواند اجرا شود و شده است، اما بهای گران آن را هم زنان پرداخته‌اند و هم مردان. زیرا با این حکم سرسختانه فقیه‌نما، زن از سرشت و ذات و «درست‌منشی» آرمانی طبیعی خود دور افتاده، و نه تنها منش «افزونی» و زیبا و فعال خود را از دست داده و باخته و به صورت «خاموش دل» (tušt menišn) درست آمده است، بلکه ملازم با این بیگانگی، تفکر جمعی را نیز از هوشمندی و زیرکی مادرانه و پروراننده خود محروم نهاده است: خود تنها مانده و مرد خود را هم تنها و آگاه‌اشته و ترک و تسلیم به جهیکا کرده است!

در این عدم تعادل و ازخودبیگانگی - که «راستی» محذوف است - خرد و «درست‌منشی» سپندارمذی را نیز راهی نیست و آدمی برای یافتن سلامت نفس از «خودآگاهی» و «خردگزیدار» بسیار دور مانده است. در این روند است که در ساختار وجود اساطیری جهیکا، بخش نهایی و کلّیتی را باز می‌یابیم که چیزی نیست جز بازتاب ناخودآگاه جمعی ضمیر مردانه: همچنانکه عشوه و دلرباییهای زنانه، خصال و صفات شکننده زنانه، مکر و حیل‌های زنانه، و حتی زیبایی زنانه به تعبیر مردان، همه اختراعی است مردانه، که با زور مفاهیم و پنداشته‌ها و اصول و نهادهای اجتماعی مذکر به زن منسوب یا بر او تحمیل شده است؛ جهیکا نیز حامل گمشدگیها و واماندگیها و غمهای

مردانه است که به علل ناگزیر در قعر ضمیر او پنهان است، آن ژرفنای تاریک که اعماق لجه‌هاست و ناتمام و ناروشن می‌ماند و به بیان در نمی‌آید. هرگاه به جای خشم و سرکشی و فخر مردانه ناگزیر هر پرتو نوری را در آن تاریکی نبوشاند و با نیکانندیشی به آشتی با نفس خود بگراید، آن «زن» درونی - که به تعبیر روانشناسی یونگ با اوست - خردپذیر و آرامش‌بخش خواهد شد و به اصطلاح «انیمای او» دستگیر او خواهد بود.

بیهودگی است که پیوسته در دعا و نیایش بخواند که «ناریکام اشونیم یزه میده» یعنی «ناریک و زن پارسا را ستوده می‌داریم» و در عمل و زندگی هرروزه، جهیکا را بستاید و دوست بدارد و از او متابعت بنماید. با این روش، اندیشه‌ای را می‌ستاید و ابراز می‌دارد و عمل می‌کند که جهیکا را عین زن می‌داند، چه زن واقعی و زنده و چه «انیمسا» و زن درونی خود؛ و در سرچشمه دوردست در باره او می‌خوانیم: جهیکای جادو «که به منش فراز و زد (و در اهتزاز و تزلزل باشد) چونان ابر که (بر) باد شود (و با باد برود)» (یسن ۹، بند ۳۲، زند آن). این تزلزل در منش و اندیشه و همانندی داشتن با ابری که با باد در وزش و حرکت است، به واقع دورنمایی است حقیقی و روشن از آن زن اساطیری و «دلبر داستانی و رؤیایی» که مرد ناخودآگاه او را می‌پسندد و می‌خواهد و در روزگار ما نیز، بخشی عظیم از جاذبه زنانه را شامل است. دلربایی و جذابیت و شیوه‌های زنانه برای خلق ماجراهای شورانگیز عاشقانه و برون‌افکنی شوق جنسی زن به مثابه دامی عالی برای جلب دلدادگی مردانه، همه بازی تصورات و پنداره‌های زنده اجتماعی و تصاویر ذهنی مواجی است که «زن دلبر» را می‌سازد و وی را نه بخاطر سهم جدی و هنروارانه و زحمتکشانه برای برداشتن بار سنگین زندگانی، بلکه به پاس یاری‌جستن از پرده‌های تیره ضمیر مردانه، که ناآگاهانه در دسترس او قرار می‌گیرد، پاداش می‌دهد و این نقش زیبا «رقم‌خیر» می‌پذیرد و هیچ بهایی نمی‌پردازد، مگر دوری هرچه بیشتر از روح زنانه خویش و اصالت سرشتی انسان مؤنث! جهیکا خیر زنانگی را در میان این ماجرا روده است!

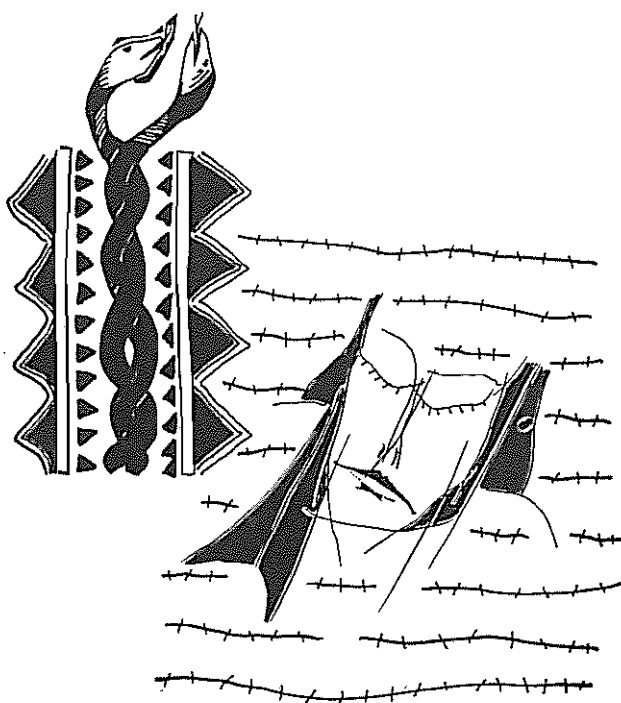
چنین است که کلیت صورت اساطیری جهیکا «کاهنده فزه» است و مرد را از نیروی ایزدی فر تهی می‌گرداند و آن مرد اشو و پرهیزگار و پارسا، که از تیره‌ترین اعماق دل تنگ و خسته بی‌آزار و



وساطت کم که سایه تو از تو بیژد و دین زیبای تو شوم و دست تو را برای گذر از آن پل گزینداری بزرگ، از لبه تیز تیغی که من نیکو آن را به پهنای «له نزه» می‌گسترانم، بگیرم و تو را آسان از آن به بهشت برین و عرش هرمزدی برسانم! ای جوان نیکویندار و نیکوگفتار و نیکوکردار، مرا نیکو پیروان تا افزایشده فزوه تو و همه زندگانی نیکوی همه زندگان باشم؛ چونان اندیشه نیک باش و خرد را برگزین تا دین تو جهیکا نباشد و نیکو گردد!

جهیکا به مشابه دین بدکرداران، روان را به دوزخ می‌افکند و آن روان، خویش اهریمن است و اهریمن در «بندش» و آغاز، در اعماق بود که «آن تاریکی جای است که آن را تاریکی بیکران خوانند» (بندش، ص ۳۳) و اهریمن «پس -

ضمیر منطقی خویش جهیکا را پاس می‌دارد، مسئول خلق اوست و با این آفرینش هوسبار و تهی از «گزینداری درست» است که هرگاه مرداشوی کیهانی از زن اشوی کیهانی بپرسد که جهیکا کیست؟ زن گوید: جهیکا منم، من! من که سوی تیره روح تو و آن نیمه پنهانی‌ام که در روح تو هست، آن جوهر زنانه ذاتی و انیمای تو، ای مرد پارسای فرزانه! آن که هرگز نبوده‌ای و هرگز نخواهی بود و هرگز نخواهی داشت و نیز هرگز از بودن و آرزوی آن فارغ نمانده‌ای و نخواهی ماند! جهیکا منم، آن زن که کاهنده فزه توست و در اندرونی بر ساخته از پنداشتهای تو آفریده شده‌ام. فرزانه باش و مرا ارج بگذار، نیکو بیاب و نیکو بدار و نیکو بخواه تا چونان دین تو، نیکو گردم و پیامبر راستین باشم و



دانش» است، یعنی دانش او «در زمان پس از این» و بعداً حاصل می‌شود و هرمزد «همه‌آگاه» و آگاه بر همه چیز است. پس از آمدن اهریمن «به مرز دیدار روشنان» است که دوران آمیزش نیکی و بدی فرا می‌رسد و گویی «ناخودآگاه» باید خودآگاهی یابد، زیرا که حفاظ و پشتیبانی نهایی زندگانی آگاهی است: «آن پارویی را که آن پرهیزگاران بدان ایستند، آگاهی پرهیزگاران خوانند» (بندش، ص ۶۳). تا این خودآگاهی در میان نباشد، «دین» و وجدان مرد «جهیکا» است و مرد، خویش و از آن اهریمن است. هنگامی که مرد، دیگر «ناگزیدار» یا «دوگزیدار» نباشد و دیگر هم خوبی و هم بدی را نخواهد و خرد و راستی او را راهبر شوند، به «درست‌منشی»، موهبت سپندارمذ و آرامش بهشتی، پاداش اندیشه نیک، خواهد رسید و دین او، او را به بهشت خواهد برد. تا آن روز که در پرتو این بینش درونی و «دین دانش هرمزدی» و الهی، معیار برای سنجش واقعیت به دست نیاید و روشن‌بینی آدمی راه درست را نیابد، آرامشی و آسایشی در کار نخواهد بود و جهیکا، که همه عشق مردانه را برای خود و به تنهایی برای خود برداشته است، نه به همجنسان و امثال زمینی خود سهمی از آن خواهد داد و نه مرد تنها و غمین را راحتی خواهد بخشید و فرد و گروه را در جنگال پنداشته‌های یکسویه و هوسبار مردانه، زیر قدرت سلطه‌گر ضمیر ناخودآگاه جمعی خواهد فشرد و زجر خواهد داد. تا «آگاهی پرهیزگاران» او را نراند، سپندارمذ، که سلامت نفس و درست‌منشی و کمال روحانی است، بر خانه و دل مردم، میهمان و باشنده و ساکن نخواهد شد. زمانی که فروغ درون‌بینی و بینش روشن، پنداشته‌های سنگواره و سنگواژه‌های سخت و متحجر را با ذات نابکارشان از نو بازپرسد و باز بنگرد، اندیشه نیک و گفتار شفابخش، جهیکای جادومند و کاهنده فزه را از خانمان مردم و زمین آشوب‌زده خواهد راند و آرامش بهشتی را فرا خواهد خواند. اما بی‌گمان تا جهیکا و ملازمان پا در رکاب و کوبنده دولت او در سراسر زمین گسترده و حاکم است، نیمه پرورنده و مادرانه مردم، درمانده و خاموش و تهافت و در بیگانگی از سرشت خود و ماندگی در پیچاپیچ تحکم مفاهیم و تصورات مردانه، از مرد خوب خود، در کنار او، جداست و جهیکا را با هیچ ورد و دعایی نخواهد توانست وادار کند که مرد او و جفت او را به وی بازپس دهد و چاره‌ای جز صبوری نخواهد داشت!

